

چهل طوطی اصل

حضرت آقای یغمائی

سوکه سیتانی Suka Saptati بمعنی «هفتاد فسانه» همان است که ماچهل طوطی را ازش داریم و نیز همانکه فرنگی ها اسمش را به «طوطی سحر شده» برگردانده اند. بهر صورت این متن سانسکریت اصل چهل طوطی است یا چهل طوطی اصل. هم چنانکه «پنجه ننتره» اصل کلیله ودمنه است یا در حدودی به نخمین - «کانا ساویت ساکارا» (اقیانوس فسانهها - هزارافسان ؟) اصل هزارویکشب. و من که جلال باشم وقتی خیال دکتر شدن در ادبیات را درسرداشتم باینها دسترسی یافتم. قرار بود در باره «هزارویکشب» و ریشه های هندی و ایرانی قصه هایش چیزی درست کنم با اسم رساله که نشد. یعنی آن بیماری شفا یافت. اما شیشه های دوا دست نخورده باقی مانده. یکیش همین ترجمه ای که می بینید. گفتم شاید بدرد دیگران بخورد. و با اینکه کمتر ازین کارها می کنم گفتم همچو روغن ریخته ای نذر آن امامزاده اش بکنم. بعنوان صفحه پرکنی. یا اگر دلتان خواست که بپذیریدش بعنوان دست مریزادی به سرمقاله شماره آذر ۱۴۴۳ شما. و با عرض ارادت.

بهر صورت این متن را من و سیمین باهم ترجمه کرده ایم. از کتابی جنگه مانند با اسم The Wisdom of India که زیر نظر «لین یوتانگ» چاپ شده است. درین جنگه همین چند حکایت که می بینید از متن کامل «سوکه سیتانی» آمده بود. بانتخاب همین «لین یوتانگ»، و اما مترجم انگلیسی متن کامل این کتاب عالیجناب «بی هیل ورتام» است که مدت ها در هند بسر برده و با آشنایی کامل بسانسکریت آنرا ترجمه کرده و در سال ۱۹۱۱ میلادی در لندن منتشرش کرده (چاپ نوراک).

کتاب همچو هزارو یکشب درباره مکرزنان است. با همان سبک معهود این نوع کارهای اصلاً هندی. یعنی حکایت در حکایت - پراژیندواندرز - با جمله پردازیهای ساده و پرمعنی - یعنی حکم و امثال - بزبان حیوانات و از این قبیل. علاوه بر اینکه من کز دایره همه قصه ها یک طوطی است. داستان - داستان مردی است که بسفر میرود و بعنوان حافظ و صاحب زنش طوطی خود را می گمارد وزن هر وقت قصد دور رفتن می کند طوطی قصه ای سر می کند و الخ ... (مراجعة کنید به همین قلم قصه گویی برای دفع شر در هزارویکشب و غیره ...) ناهفتاد شب. و بعد شوهر برمی گردد وزن عقیف مانده و محفوظ بشوهر می رسد. و جالب آخر داستان است که طوطی به آسمان پرواز می کند. مراجعه کنید به آن قصه معروف مثنوی و طوطی های دور مانده از هم و غیره. وقتی ترجمه می کردیم نمیدانم چرا همین جوهری و برمان گرفت که قری در کمر نثر بگذاریم و ادای کلیله ودمنه را در بیاوریم. اگر کج و کوله است می بخشید. مال ده دوازده سال پیش است.

سیمین و جلال

چهل طوطی اصل

برگزیده « سوکاستانی »

با هفتاد افسانه

بفارسی درآمدہ از ترجمہ انگلیسی عالیجناب
بی. هیل. ورنام B. Hale Wortham از
متن سانسکریت .

داستان «یا سوده وی Yasodevi» و مهاجرت وی

چون شب دیگر فرارسید پرابهاواتی در اندیشه بیرون رفتن افتاد و معشوقی یافتن . طوطی گفت: اگر میل تفرّج داری برو، اما بشرط آنکه زیر کی و هوشمندی «یا سوده وی» را داشته باشی، و بتوانی خود را از هر خطر برهانی. پرابهاواتی پرسید: چگونه بود داستان یاسودوی؟ طوطی گفت: اگر داستان او را برای تو بگویم و ترا در خانه بدارم شاید قصد من کنی و گردنم را بزنی. پرابهاواتی پاسخ داد که: در اندیشه نتیجه کارمباش. من بهر صورت باید داستان یاسوده وی را بشنوم . پس طوطی داستان را اینگونه آغاز کرد:

در روزگار پیش شهری بوده است بنام « ناندانه » و امیری داشته است بهمین نام . آن امیر پسری داشت « راجه سکهاره » نام ، او را زنی بود بنام « ساسی پرابها ». روزی از روزها این زن را مردی بنام «دهاناسنه» دید و بسختی سخت عاشق او شد . و در این عشق چنان سوخته و شیفته بود که عاقبت مادرش - یاسوده وی - از حال و روزگار پسر خبردار شد . عاقبت روزی ماجرا را از پسر خویش پرسید . پسر با آه و اشک فراوان داستان عشق خویش بگفت و بشرح آورد که: معشوق او عروس امیر است و در راه وصال چه مشکلهاست و درین هجران چه ناتوانیها . یاسوده وی پس از شنیدن داستان به پسر گفت: «غم مخور و آرام باش تا ببینیم چه میتوان کرد .» پس روزه بداشت و لباسهای نیکو پوشید و نزد « ساسی پرابها » رفت و باخود

سگی (یا روباهی) ماده برد. نخست خود را غمگین ساخت و پس «سای پرابها» را بکناری کشید و از او پرسید: این ماده سگ را می بینی؟ من و تو و اویش از اینها خواهران بوده ایم. خود من که یکی از آن سه خواهرم در پذیرفتن عشاق تردید روا نمیداشتم اما خواهرمان چنین نبود و ابدا کاری بکار مردها نداشت، و از آنان دوری میگزید و اکنون بنگر که بچه روزی افتاده، ناچار است در پوست این ماده سگ بسر ببرد و بیاد گذشته همیشه غمین باشد. تو نیز اگر سر پذیرفتن عشاق خویش نداری بدان که روزی بیاد گذشته خواهی افتاد و پشیمانی خواهی خورد. اما من بهیچوجه علتی ندارم که بیاد گذشته بیفتم و پشیمانی ببرم زیرا که از زندگی آنچه توانسته ام لذت برده ام. اما بحال تو اسف میخورم و اگر این سگ را آورده ام و داستان او را برایت میگویم از این روست که مبادا عاشقی شیفته خود بیایی و نصیحت مرا فراموش کنی و او را از خود برانی. زینهار تا در آینده بسر نوشت این سگ دچار نشوی. زیرا که تو باید بدانی که بخشنندگان همیشه کامیابند. و مثل است معروف که گفته اند: آنکس که به گدایی در خانه‌ها رامیزند میخواهد هستی خود را بچشم دیگران بکشد، چنین نیست که بگدایی چیزی رفته باشد. چرا که آزادگان بخشایش خود را بی هیچ طلب یا سؤالی نیاز میکنند و آرزوی نیازمندان را نپرسیده بر می‌آورند.

«سای پرابها» از این داستان سخت متأثر شد. پس پیرزن را در آغوش کشید و گریست و از او خواست تا یاری خویش را از او دریغ ندارد، شاید بشود چنانکه از چنان سرنوشتی در امان بماند. این چنین شد که پیرزن پسر خود را به «سای پرابها» شناساند و شوهر او «راجه سکهاره» را نیز بیول و جواهر چندان تطمیع کرد تا بزن خویش اجازه تفرج داد. خیال کرده بود که بخت بایشان روی کرده است.

این چنین بود که «ياسوده وی» بهوشمندی و زیرکی زن امیرزاده‌ای را بدام آورد و پسر خویش را بکام رساند. اکنون تو نیز اگر بزیرکی اوهستی برو و گرنه خانه بمان و خویش را سخره خاص و عام مساز.

داستان بانو و ماهی خندان

(۱)

در روزگار پیش شهری بوده است بنام «یوچایینی» و امیری داشته است بنام «ویکرامادیتیه» و این امیر را زنی بوده است بنام «کامه لینه». زنی از خاندان نجیبان و سوگلی امیر.

روزی امیر با زن خویش بر سفره نشسته بود و طعام میخورد. در اثنای خوراک ماهی بریان بزن خویش تعارف کرد. زن نگاهي به ماهی افکند و گفت: «آخر من چگونه باین بیگانه بنگرم یا او را لمس کنم؟» و ماهی از شنیدن این سخن بخنده در آمد و چنان بلند خندید که تمامی مردم شهر صدا را شنیدند.

امیر ندانست که معنی این خنده چیست. ناچار از منجمان مدد خواست که زبان جانداران می دانستند. از آنان پرسید که مقصود ماهی بریان از این خنده چه بود؟ هیچک معنی آن خنده ندانست. ناچار بدنبال برهمن برهمنان فرستادند و امیر او را گفت: اگر ندانی که چرا ماهی بریان بسخن بانو خندید تو همگی برهمنان را تبعید خواهی کرد. برهمن برهمنان از شنیدن این سخن سخت درهم شد زیرا که میدانست نه او و نه دیگر برهمنان معنی آن خنده را میدانند. مهلتی خواست و بیرون آمد. دختری داشت زیرک، وقتی پدر را چنان اندوهگین یافت پرسید: «ای پدر ترا چه میشود؟ و چرا تا این حد غم زده ای؟ سبب رنج خود را بمن بازگو و تو میدانی که مرد دانا هنگام بروز مشکلات نباید پراکنده خاطر شود زیرا که گفته اند هر آنکه از شادی فراوان غره نشود و از بدبختی نهراسد و در مشکلات ثابت قدم بماند چنین کس زینت روزگار است.»

برهمن برهمنان تمامی داستان را برای دختر گفت و افزود که: وقتی هیچکس را درین جهانی نمی شناسی که دوستی و اعتماد را بشاید چگونه می توان بدوستی مخدومانی اعتماد کرد که کارشان حيله و فریب است مگر نشینده ای که گفته اند:

پاکیزگی کلاغ - شرافت قمارباز - نجابت هار - خشنودی زنان از عشق - زور و توان خواجه حرمسرا - راستی مست ... را که شنیده است؟ و نیز گفته اند که: برودخانه و بجانوران وحشی - بدامهای شاخدار و بمردان مسلح - بزنان . . اعتماد مکن . . . ممکن است که نزدیکی به بزرگان افتخاری در برداشته باشد اما خطری بزرگ دارد . همچنانکه فیل تنها دست خود را بر سرت میگذارد و ترا میکشد و مار در حال نوازش ترا میزند و نیست میکند

* * *

من امیر را خدمتها کرده ام - سالهای سال و از سر وفا اما اینک او دشمن من گشته است و مرا و همکارانم را بتبعید میترساند . از قدیم گفته اند که: انسان ممکن است بخاطر يك ده از خانه خود درگذرد و بخاطر يك کشور از دهی چشم پیوشد اما تمامی جهان را فدا خواهد کرد تا جان خود را نجات بدهد .

دختر برهنه برهمنان این سخنان را که شنید گفت : « ای پدر آنچه فرمودی درست، اما هیچ بنده ای را کسی بچیزی نخواهد شمرد اگر خداوندش او را یله کرده باشد . زیرا که از قدیم گفته اند: انسان گرچه عالیترین یا پست ترین مقامها را داشته باشد تا در خدمت خداوندی نباشد نصیبی از این جهان بر نخواهد گرفت . امیر باولین کسی که دست یافت نابودش خواهد کرد و این نخستین کس خواه دانا باشد یا نادان - خواه احترام انگیز باشد خواه نباشد . زیرا که گفته اند: امیران و زنان و ماران عادتاً بکسی آزار خواهند رساند که در دسترس آنها باشد . گذشته از اینها مرد ممکن است دانا - کارآمد - ماهر - جاه طلب - یا وظیفه شناس باشد اما اگر لطف شاه شامل حال او نباشد جایی بحساب نخواهد آمد . مرد ممکن است نجیب و اصیل باشد یا مهارت کافی داشته باشد اما اگر عمر خود را در خدمت سلاطین نگذراند در فقر و پشیمانی خواهد گذراند . کسی که در جنگال بیماری یا نهنک . . . گرفتار آید و آنقدر نادان باشد که نتواند وجوه مخاطرات را از طرق خلاصی تمیز بدهد در این زندگی بجایی نخواهد رسید

و با اینحال مرد دانا باید تکیه بلطف شاه کند تا از آنراه بیزرگی برسد .
چوب صندل در جنگلهای انبوه کوه هیمالایا میروید . همچنین تمام درجات عالی
و تحفه های قیمتی وفیل و اسب را شاهان بکسانی میدهند که احترامی نزد ایشان
دارند . تو صاحب لطف شاه و طرف احترام او هستی . بنابراین افسرده مباش . وظیفه
دستور اعظم این است که خاطر شاه را گاه بگناه آرامش ببخشد . پس خوشدل باش
و بدان که من در خواهم یافت که غرض ماهیان از آن خنده چه بوده است . »

برهمن برهمنان از این سخنان تسلا یافت و وعده دختر خویش را پادشاه
رساند . شاه خرسند شد و به احضار دختر فرمان داد . دختر بخدمت رسید و کرنش کرد
و گفت : شاها برهمنان را این چنین خوار مدار که از آنان تقصیری سر نزده . بمن
بگو که از ماهی چگونه خنده ای شنیدی ؟ گذشته از اینکه من زنی بیش نیستم و
حیرانم از اینکه تو توقع داری چنین رازی را کشف کنم . شاه ممکن است بد باشد
اما هرگز همچو مردم عامی نیست . زیرا که او از راز روحانیت برخوردار است .
تو ای ویکرامادیتیا - چنانکه از ناهت بر میاید نیرویی الاهی داری زیرا که گفته اند:
نیرو از « ایندرا » خیزد - حرارت و گرمی از آتش - غضب از « یامه » - ثروت از
« کوورا » - و سلطان از پیوند « کا » و « ویشنو » در وجود آمده است . آن را که تو
باید مقصر بدانی خود تو است . زیرا که وظیفه تست تاشکها و همه مشکلات را حل
کنی و بر طرف سازی . اکنون که بسخنان من گوش داشتی اگر نتوانستی معما را
حل کنی بجستجوی من بفرست . گرچه ممکن است نتوانی در وفای همسر خویش
شک کنی زیرا که می بینی او هرگز از خانه بیرون نمیرود . »

نه پادشاه و نه مردان دانشمند در نیافتند که غرض آن دختر چیست . چنین
شد که دختر رفت و آنان همه را در حیرت باقی گذاشت .

(۲)

امیر آن شب را به بیخوابی گذراند و همه شب در اندیشه معنای سخنان دختر
بود . چه گفته اند که : آدم مقروض ، یا کسیکه زن بد در خانه دارد ، یا کسیکه بمحاصره

دشمن درآمده است از نعمت خواب محروم است. امیر پس از چنان شب سختی به جستجوی دختر فرستاد و گفت که هنوز معنای خنده ماهیان را دریافته‌ام. دختر جواب داد که: بهتر است امیر اینرا از من نپرسد. زیرا که ممکن است دچار پشیمانی بشود همچون آن ناچری که تصمیم گرفت بداند شیرینیاها از کجا آمده‌اند. امیر پرسید چگونه بوده است آن داستان؟ و دختر این داستان را گفت:

شهری بوده است بنام «جایانتی Jayanti» و بازرگانی داشته است بنام «سونمه Sunmata» و این بازرگان زنی داشته است بنام «پدمینی Padmini»، پیش آمد روزگار چنین بود که مرد بازرگان ورشکست شد. و خانواده‌اش از روی برگرداندند زیرا که گفته‌اند: غنا و دوستی تو امان اند. کسیکه پول و ثروت دارد دوست فراوان دارد و کسیکه بی پول است بی‌کس نیز هست. و مرد ثروتمند نه تنها برای خود کسی است بلکه دانشمند نیز بشمار میرود. در «ماه‌بهاراته» آمده که مرد اگر باین پنج حالت دچار آمد در حکم مرده است: فقر - بیماری - بلاهت - تبعید - و بندگی. و نیز گفته‌اند که: بیگانه اگر غنی است خویش است. و خویش تو اگر فقیر، بیگانه است.

بحکم این مقدمات مرد بازرگان مختصرگاهی و چوبی فراهم آورد و بازار برد. روز دیگر همان‌گاه و چوب نیز بهم نمیرسید و بازرگان درماند. تا به تصویر بزرگی از «گنشه Ganesha» دست یافت که بر روی چوب بود. با خود اندیشید که تصویر را بشکند و چوب آنرا بفروشد. زیرا که گفته‌اند: مرد گرسنه از هیچ کاری رویگردان نیست. و آنکه ورشکسته است وجدانی ندارد و دامن خود را بهر گناهی خواهد آلود و آنچه حتی بخواب مردان شریف نیاید برای او عادی است. با چنین خیالی در سر، دست برد تا تصویر را بشکند. اما «گنشه» بندها در آمد که: ای مرد اگر مرا نشکنی هر روز پنج گرده نان شیرین - ساخته از کره و شکر - بتو خواهم داد، و تو کاری نداری جز آنکه برای گرفتن آنها هر روز نزد من آیی. اما بشرط آنکه راز بدست آوردن آنها را برای کسی بازنگویی. چه اگر این راز فاش شود من دیگر بعهد خود وفا نخواهم کرد.

مرد در ورشکسته راضی شد و پنچ کرده نان شیرین گرفت و بخانه برد، و بزین خویش سپرد. آنروز را باچندتای آن بسر آوردند و زن الباقی را بیکی از دوستان خویش داد. دوست از او پرسید: این نانهای شیرین را از کجا آورده‌ای؟ زن نتوانست جوابی بدهد. دوست او گفت: اگر توانی بگویی که این نانها را از کجا آورده‌ای دوستی خود را با من تمام شده بینگار. زیرا که گفته‌اند: گرفتن - دادن - راز شنیدن و گرفتن - و تمنا کردن - و همخوراک شدن، پنج دلیل دوستی است. زن گفت: شوهرم باید بداند اما میگوید این رازی است که پرده برداشتن از آن بصلاح نیست. بارها از او پرسیده‌ام و جوابی نداده. دوست گفت: باید بتو بگویم که معلومست از جوانی و زیبایی خود بهره‌ای نمگیری زیرا که نمیتوانی چنین راز کوچکی را از شوهر پرسی. این چنین بود که زن در دانستن راز نانهای شیرین اصرار کرد. عاقبت شوهر گفت: بکماک تقدیر است که من این نانها را بدست میآورم زیرا که گفته‌اند: اگر تقدیر باتو یار باشد همه آرزوهایت برآورده خواهد شد و آنچه میخواهی - حتی اگر آنسوی جهان باشد - یا در قصر دریا پنهان - بتو خواهد رسید. همچنانکه موشی روزی سوراخی برای خود میکند در چنگ ماری اسیر شد که سخت گرسنه بود و روزها چیزی نخورده بود و از بدست آوردن چنین غذای لذیذی سخت خوشدل شد. آری تقدیر موجب بلندی و پستی مرد میشود.

زن که شوهر خود را در حفظ راز سختگیر دید دست از غذا برداشت. مرد حیران شد. و گفت: من اگر این راز را با تو بگویم بینوا خواهیم شد تو خود به پشیمانی دچار خواهی گشت. با اینهمه زن اصرار کرد و مرد عاقبت پرده از راز برداشت، زیرا که گفته‌اند: خداوند وقتی بخرابی مردی تصمیم بگیرد نخست هوش و خرد او را زایل میکند، تا میان خوب و بد تمیز ندهد.

دختر برهمن چنین دنبال کرد که امیرا چنین بود که بازرگان را زن احمق او خام کرد. و میدانیم که حتی مردی همچون «راما» از شناختن آهوی زرین بازماند. و ناهوشه Nahusha بنا باراده خویش بر دهان برهمنان لجام نهاد. و آرجونو Arjuno نتوانست گاو را از گوساله تمیز بدهد. و یوژیستیره yudhitira هم

زن خود را و هم چهار برادر خود را در قمار باخت . بنابراین چه گذشت مرد هر چه نیک باشد گناه شده است که بهنگام سختی قربانی حماقت خویش بشود .

باین طریق زن راز شوی خود را بدست آورد و با دوست خود در میان گذاشت، و آن دوست شوی خود را بجستجوی نانهای شیرین نزد « گنشه » فرستاد و نانها را گرفت . روز دیگر مرد ورشکسته با زن خود نزد « گنشه » رفتند، و او بصراحت گفت که: آمدن ایشان دیگر بیهوده است زیرا که او دیگر موجبی برای وفای بعهده ندارد . چرا که نانها را بدیگری داده است . پس مرد بازرگان بازن خویش درشتی کرد اما پشیمانی آن دوسودی نداشت، و بهمین دلیل امیر نباید معنای آنچه را که گفتم از من باز پرسد زیرا که پشیمان خواهد شد . و بهتر آنست که امیر خود بکشف این معما بپردازد . «

دختر این را گفت و بیخانه آمد .

(باقی این داستان شیرین را در شماره بعد بخوانید)



عباس شهری

خلق بداندیش

ندارم چیزی بجز از آبروی خویش	صد شکر که اندوه کم و بیش ندارم
ندارم دستی که برم سوی کسی پیش	یائی که روم بر در دونان بی حاجت
ندارم بخشنده خدائی است که تشویش	زاهد مده از روز جزا بیم و مراسم
ندارم بازاهد و با سوفی و درویش	امید ببخشایش او دارم و کاری
ندارم از نوش گذشتم که غم نیش	هر نوش جهان راغم نیشی است بهمراه
ندارم اندیشه‌ای از خلق بداندیش	«شهری» چو امیدم بنایات الهی است